



## حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۴۸۷

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی  
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق  
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی  
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد  
آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانست اوفتد  
بالله کز آفتاب فلک خویرتر شوی

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر  
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود  
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

وجه خدا اگر شودت منظر نظر  
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود  
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصال است حافظا  
باید که خاک درگه اهل هنر شوی